



## خاطره‌ای از داد گستری شیراز

پس از وقایع معروف شهریور ۲۰ دست بخاطر ندارم که در کدامیک از سالهای ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ بود که کسروی در کاخ داد گستری بقتل رسید و متهم بقتل که امامی نامی بود پس از چند روز بازداشت و بقیه یکصد هزار تومان وجه نقد آزاد گردید بنده در آن اوقات در شاهرود خدمت میکردم و از آنجا بشیراز منتقل شدم و در شیراز بودم و سال صحیح آنرا باز بخاطر ندارم که ۲۷ یا ۲۸ بود که روزنامه‌ها نوشتند بوسیله همان امامی مرحوم هژیر بقتل رسیده که این بار بهر دو اتهامی بمجازات قانونی رسید باری در فاصله بین قتل که قاتل آزادانه میکشت و بهر جا میخواست میرفت واقعه جالبی برای بنده رخ داد که مرتبط با این امامی قاتل است و تصور میکنم برای شرح آن که اکنون مبادرت بدان میکنم سرگرم کننده باشد. بنده روزها معمولاً



صهبا یغمائی

آخر وقت اداری که بین ۲ و نیم الی سه بعد از ظهر بود پیاده از دادگستری تا خانه که در خیابان زند شیراز واقع بود میرفتم و احیانا اگر خیلی خسته بودم با درشکه که آن زمان تا کفش پنجره‌یال بود در خیابان زند بالاتر از محل قسولگری انگلیس خیابان خاکی - ای بود که نام معروفی نداشت بعضی‌ها آنرا خیابان شیخ می گفتند و بعضا خیابان (دکتر کریم خان هدایت) و در این خیابان کوچه بن بستى بود که تقریبا ۵۰ متر طول و ۱ و نیم متر عرض داشت و در این کوچه دراز و باریک فقط سه درب خانه وجود داشت که دوتای آن در انتهای کوچه در سمت راست و چپ واقع بودند و یکی هم نبش کوچه که بنده سکونت داشتم در سمت چپ همیشه بسته بود و آمدورفتی از آن صورت نمی گرفت چند خانه در طرف مقابل در خیابان دیگر درب داشت و ساکنینش از آن درب آمد و رفت می کردند. بنابراین آمد و رفت توی آن بن بست منحصرآ مر تبط به ساکنین منزل بنده و آن منزل دست راستی که معاون اداره آمار فارس منزل داشت بود لذا تعجبی ندارد که گفته شود که در غالب ساعات روز و شب در آن بن بست عبور و مروری صورت نمی گرفت و خلوت بود و اتفاقا آن خیابان خاکی منسحب از خیابان زند هم همیشه خلوت بود زیرا اساسا طرفین خیابان بیشتر باغات بود و حضیره القدس بهائیا هم در او اسطش واقع بود و کمتر دیده میشد که کسی از آن محل عبور کند و بهر حال بنده در پنجاه سالگی که در آن جا منزل داشتم بسیار کم می دیدم که از آن خیابان ها عبور و مروری صورت بگیرد. اتفاقا در یکی از روزهایی که با اتومبیل تیمسار قوامی رئیس کل شهر بانی فارس تقریبا سه بعد از

ظهر بمنزل می آمدم و خود تیمسار ماشین را هدایت میکرد از خیابان زند که بان خیابان خاکی پیچیدیم (توضیح آنکه در خلال پنجاه سالگی که بنده شیراز بودم برای آن خیابان و کوچه بن بست شهرداری شیراز نامگذاری رسمی کردند و پلاک نصب نمودند و هر که را روی محبت جناب حاج عزالما مالک اردلان استنادار و جناب مرتضی حکمت شهردار وقت به نگارنده بنام (یغما) نامیدند که هنوز هم هست خیابان یغما - بن بست یغما) دیدم که در سر کوچه بن بست یغما جوانی که لباس سر بازهای آمریکا بر تن دارد و اصلا رنگ پوست و موی سرش هم بی شباهت به نژاد غرب نیست ایستاده است و با سابقه ای که آقای قوامی از وضع محل ما داشت که کسی جز من و معاون آمار در آنجا مسکن ندارد به بنده فرمودند مثل این که با شما کاردارد و خودم هم این حدس را زدم ولی با کمال تعجب دیدم بمحض این که اتومبیل سر کوچه بن بست متوقف شد و چشم آن جوان بلباس پلیسی تیمسار افتاده بدون آنکه چیزی بگوید حرکت کرد و رفت و ما هم در عین این که کردیم جا نداشت او را صدا بز نیم و پرسیم چرا این جا ایستاده بودی و چرا رفتی ولی فکر حادثه در ذهن من ماند و بعد معلوم شد تیمسار را هم آن اندیشه تا لحظاتی مشغول داشته بوده است باری خدا حافظی با تیمسار کردیم و بنده بمنزل رفتم، و در فکر که این جوان که بود و چکار داشت؟ درست فردای آن روز در همان ساعت با درشکه بمنزل می آمدم بمحض پیچیدن درشکه از خیابان زند بخایان یغما با کمال تعجب دیدم همان جوان دیروزی با همان لباس و وضع سر کوچه ایستاده است در فکر بودم

که یعنی چه چکار دارد چرا دیروز نگفت و امروز آمده اگر سوء قصدی دارد چرا روز روشن می آید و اگر حسن قصد است چرا دیروز که آقای قوامی همراه بود کارش را نگفت. پھر حال این افکار مثل برق از خاطر خطور کرد و درشکه سر کوچه بن بست ایستاده من پیاده شده و با آنکه پنجریالی در جیب جلیقه خود داشتم معذک کله انگشت را در حال کاوشی بجیب جلیقه فرو برده و در همان حال رو بچوان که سلام کرد و معلوم شد ایرانی است گفتم فرمایشی دارید؟ گفت بله درشکه چی را مرخص فرمائید تا عرض کنم - از این خرف پیشتر بفکر رفتن ولی بدون اینکه خود را از تنگی و تا بیندازم گفتم فرمایشتان را بکشید در این موقع درشکه چی هم مشغول برگرداندن سر اسبها برای مراجعت شده ولی مثل این که حس می کند که من مایلیم او حضور داشته باشد در کارش مس و مس می کند - آن جوان با کمال وقاحت گفت عجله ندارم شما درشکه را مرخص کنید تا عرض کنم محرمانه است.

در این جا دیدم هیچ عیلاجی ندارم نه می توانم صریح بگویم می ترسم و نه می توانم واقعا نترسم تو کل بخدا کردم درشکه چی را مرخص کردم و آن جوان افتاد دنبال من و گفت بفرمائید تا عرض کنم تقریباً ۲۵ متر از ۵۰ متر طول کوچه را دوتایی پیمودیم پرنده آنجا پر نمیزد و ضربان قلبم طوری شدید شده بود که گوئی صدای آنرا می شنیدم و مترصد که چکار دارد وسط کوچه که رسیدیم گفت (آقای دادستان حقیقت این است که من امامی قاتل کسروی هستم...) خواننده محترم می تواند وضع مرا در آن لحظه

حدس بزند - خوش بختانه معطل نکرد و بلافاصله پس از معرفی خود گفت که چون شنیده ام شما مرد مسلمان و پاکی هستید آمده ام به من کمک کنید.

از این حرف جرأتی حاصل شد و ایستادم و گفتم در شیراز چه می کنید گفت برادری دارم که سرگرد است و در لشکر فارس خدمت میکند آدمم نزد او متأسفانه او را پیدا نکردم میگویند برخصی رفته است اهواز لذا در مسافر خانه مانده ام و خرجی من تمام شده و تقاضا دارم بمن کمک کنید.

گفتم فردا بیایید دادگستری اطاق من من شما را بشهرداری معرفی میکنم و میگویم از اعتباراتی که دارند هزینه معاودت شما را بدهند گفت نه این جور میباید آمدن آبرویم میرود شما خودتان هر چه قدر می توانید کمک کنید.

من کیفم را در آوردم و بطوریکه به بیند که هر چه دارم باو میدهم تمام خانه های کبفرا باو نشان دادم و سه قطعه اسکناس (پنججاه ریالی - بیست ریالی - ده ریالی) که در آن بود تقدیم او کردم و معذرت خواستم که بیشتر ندارم و گفتم اگر فردا بیاید اداره کمک بیشتری خواهم کرد او هم چون دید که بیشتر ندارم از من تشکر کرد و رفت و من بمنزل آدمم و باین فکر فرو رفتم که مطلب باین سادگی نیست کسی که بازار تهران صد هزار تومان وجه الضمان نقدی پیاپی ریخته بعید است که محتاج چند تومان پول باشد باید در پشت این پرده مسئله دیگری مطرح باشد و از طرفی این فکر هم پیدا شد که شاید این آدم قاتل کسروی نامش هم امامی نیست بلکه بدروغ! نام او را بخود جهت ترسانیدن من بسته و

بالاخره چند تومان اخاذی کرده است و چون اظهار این مطلب را برای خودم نقصی تصور میکردم که يك كلاهبردار توانسته باشد كلاه دادستان را بردارد لذا تصمیم گرفتم بهیچ کس هم نگویم. ولی آنروز و آنشب نتوانستم از اندیشه حادثه فارغ باشم. چهار پنج روز از مسئله گذشت آقای استقلال وکیل رسمی دادگستری آمد اطاق من و گفت کار محرمانه ای دارد اطاق را خلوت کردیم گفت دیشب در دفتر و کالت خود بین مراجعین جوانی را دیدم (نشانی هائی گفت که من دریافتم همان مومن؟ است) گفتم فرمایشی دارید گفت کار محرمانه دارم بالاخره آنقدر نشست تا تمام مراجعین من رفتند و من او در دفتر و کالت تنها شدیم ساعت از ۱۰ گذشته بود - خودش را معرفی کرد که قاتل کسروی است و نامش امامی است و بالاخره پول از من خواست و چهل تومان درجیب بیشتر نداشتم باو دادم و رفت ولی درست نیست که دريك شهر يك نفر قاتل مسلم این جور آزادانه اخاذی کند - باقاي استقلال گفتم بنویسد تا دستور توقیف بدهم معلوم شد احتیاط میکند و می ترسد بنویسد با حضور او تلفون تیمسار رئیس شهربانی را گرفتم و گفتم که يك وکیل دادگستری که مرد راستگویی است و موجب ندارد دروغ بگوید چنین چیزی میگوید آقای رئیس شهربانی گفت در این دو سه روزه متجاوز از پنجاه نفر از مردمان متین و اسم دار شیراز از قبیل (محمد حسن خان بهبهانی - عزیز نمازی - پرهام - امام - خبیرالدوله حکمت و و) زبانا شکایت کرده اند که از هر کدام بتفاوت تا دو بست سیصد تومان هم اخاذی کرده و آگاهی

روی نشانی هائی که شاکیان داده اند بمجلس پی برده که در مسافر خانه قانع منزل داشته لکن بمحض این که جهت دستگیری او مامور فرستاده اند معلوم شد بطهران فرار کرده اند لذا بطهران تلگراف کرده ام که او را دستگیر کنند خوب معلوم شد مرغ از قفس پریده ولی داستان هائی که راجع بطرز اخاذی مزبور نقل می شد یکی از یکی جالب تر بود مثلاً خبیرالدوله حکمت رئیس رست و تلگراف می گفت شب مهمان بودم ساعت يك بعد از نصف شب راننده میزبان مرا بمنزل رسانید درب منزل پیاده شدم اتومبیلی که مرا آورده بود رفت من داشتم زنك خانه را بصدا درمی آوردم غفلت ایدم هیولائی از گوشه درمیگريد من امامی قاتل کسروی هستم و خرجی من تمام شده وووو.

من هم با ترس و لرز کیفم را در آوردم صد تومان بیشتر نبود همه را از ترس باو دادم. باری معلوم شد کمترین مبلغ اخاذی همان هشتاد ریال بنده بوده است.

اما طولی نکشید که در روزنامه ها خواندیم که همان آدم مرتکب قتل هژیر شده است و عکسش را که در روزنامه دیدم یقین حاصل کردم که آن فرضیه ضعیف من ( که دیگری نام امامی و قاتل کسروی را بخود بسته باشد) درست نبوده است و قاتل هژیر طبق عکس روزنامه ها همان جوانی بود که در کوچه دراز و باریک بن بست یغما در آن روز کدائی مرا به تور انداخته بود اکنون حداقل فایده بازگو کردن این قبیل خاطرات آنست که قدر امنیتی را که در کشور تحت رهبری خردمندان شاهنشاه مخفم ما بدست آمده بدانیم و شب و روز مزید عمر و عزت و شوکت چنین رهبری را از خداوند بخواهیم.